

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث مربوط به حکومت یا نحوه ارتباط لاضرر با سایر ادله عرض شد که لاضرر مخصوص آن ادله است چون آن ادله حکم عام را دارد بالنسبه به مورد ضرر و عدم مورد ضرر، و قاعده لاضرر می آید به لسان نفی ضرر، نفی حکم ضرری را می کند. و چون در باب حکومت بنا بر توسعه یا تضییق موضوع است اعتباراً یا در ناحیه حمل. اما در قضیه لاضرر بنا بر توسعه یا تضییق نیست، بلکه بنا بر نفی خود ضرر است واقعاً. بناءً علی هذا مفاد لاضرر، نفی حکم ضرری در ظرف جعل و اثبات حکم متدارکه ضرر در ظرف تشریح می شود، لذا می توانیم بگوییم مخصوص است.

در اینجا در قاعده حرج می توانیم مطلب را به نحو دیگری طرح کنیم، و همین مسأله را در مورد لاضرر هم بیان کنیم. و آن این است که بینیم آیا این قاعده به مفاد لاجرح آیا این قاعده به فعل مکلف خورده است یا به احکامی که اولاً در ظرف اختیار، برای مکلف جعل شده؟

بعضی ها گفته اند که حرج به نفس فعل تعلق می گیرد، معنا ندارد که به حکم تعلق بگیرد. وقتی که وضویی برای انسان حرجی است، در ظرف رفع خود این وضو رفع می شود. اما معنا ندارد که وجوب حرجی باشد، وجوب یک امر اعتباری است. آنکه برای انسان ضرر می آورد نفس فعل خارجی است. شما هزار تا وجوب هم جعل کنید، هزار تا حرمت هم جعل کنید، حرمت که برای ما حرج نمی آورد، وجوب که برای ما کاری انجام نمی دهد، نفس آن عمل خارجی است که موجب حرج است و نفس ترک آن عمل خارجی است که موجب حرج است پس بنابراین رفع به نفس فعل می خورد و کنایتاً به معنای عدم جعل وجوب یا عدم جعل حرمت است.

اما اگر ما دقت بیشتری در این زمینه بکنیم می بینیم که خود حرج به فعل تعلق نمی گیرد بلکه به امر اعتباری شرعی تعلق می گیرد. حرج عبارت است از ضیق، تنگنا، آن شدت و عسری که مکلف آن

عسر و شدت را در وجود خود بالنسبه به فعل احساس می کند. اگر بخواهد آن فعل را انجام بدهد در مشقت است. اگر بخواهد این فعل را ترک کند در مشقت و عسر است. پس بنابراین حرج عبارت است از آن الزامی که چه در ناحیه ثبوت و چه در ناحیه نفی، مکلف این الزام را نسبت به خود احساس می کند. اگر الزامی نبود این عسر و شدت دیگر در اینجا نبود. این از یک ناحیه.

و جوب است که موجب شده است مکلف در خودش احساس عسر کند، حرمت است که باعث شده مکلف در خودش احساس حرجیت کند. اگر جوب نبود، مطلب اباحه بود، دیگر آن فعل برای او سیان بود، دیگر آن فعل برای او مشکل نبود. مشکل و اشکال و عسر از ناحیه الزام شارع در اینجا آمده. الزام شارع است که اشکال بوجود آورده. اگر الزام شارع نبود اشکالی هم در میان نبود. این یک مسأله.

مطلب دیگر اینکه معنا ندارد که *ما جعلَ علیکم فی الدین من حرجٍ* شارع بیاید نفس آن عمل خارجی را بردارد. نفس عمل خارجی که در دست شارع نیست برداشتن یا گذاشتن آن. وضویی که حرجی است و فعل مکلف است، آن یک مسأله خارجی و تکوینی است. رفعش اصلاً معنا ندارد. در آنجایی که ما می گفتیم لاضرر، شارع می آید ضرر را واقعاً در آنجا برمی دارد، به معنای جعل حکم است. یعنی شارع حکمی را جعل می کند که در ظرف آن جعل، دیگر ضرری در خارج محقق نمی شود نه اینکه ضرر در خارج هست شارع با وجود ضرر خارجی می آید حکمی را در قبال آن جعل می کند یا تدارک می کند، به این که دیگر رفع ضرر نمی گویند، لاضرر نمی گویند. اگر شارع ضرر خارجی را که وجود دارد بیاید در قبالش حکم بیاورد پس بنابراین لاضرر معنا ندارد.

شارع بوسیله لاضرر دو کار انجام می دهد:

کار اول رفع حکمی که خود آن حکم، موجب ضرر است.

کار دوم جعل حکمی که تدارک ضرر را می کند و با آن تدارک، ضرر هم دیگر واقعاً منتفی می شود.

وقتی یک شخصی بیاید شیشیه همسایه را بشکند شارع جعل تدارک می کند، یعنی جعل می کند و جوب تدارک را. وقتی که تدارک انجام شد پس ضرری هم معنا ندارد، [یعنی] دیگر ضرری واقع نشده.

حالا در ظرف حرج وقتی که شارع می آید حرج را برمی دارد یعنی شارع می آید آن وضو را برمی دارد؟ وضوی خارجی را شارع می آید برمی دارد؟ وضو که فعل مکلف است، وضع و رفعش که

به دست شارع نیست. کاری که شارع می‌خواهد انجام بدهد همه‌اش در ظرف اعتبار است، نه در ظرف امر خارجی، امر خارجی را که کاری نمی‌تواند بکند، شارع که نمی‌تواند فرض کنید که ماه را در اول ماه در عالم واقع قرار بدهد. وضع و جعل ماه و رفع ماه که به دست شارع نیست. کاری که شارع می‌کند این است که بر وجود ماه و ثبوت آن در اول شهر می‌آید اعتباراً جعل حکم می‌کند، و جوب صوم را می‌آورد یا وجوب افطار را می‌آورد و امثال ذلک. اما شارع کاری نسبت به یک امر تکوینی خارجی نمی‌تواند انجام بدهد که یک امر خارجی را بردارد الا در ظرف اعتبار و تنزیل که باز هم آن در مقام اعتبار است. من باب مثال فرض کنید که شک کثیرالشک را لاشک فرض می‌کنند، یا یک امر تکوینی خارجی را شارع اعتباراً مُنَزَّل می‌کند منزلهٔ عدم که این می‌شود احکام و موضوعات تنزیلیه که حکومت هم از همین جا سرچشمه می‌گیرد. اما واقعاً بیاید یک مطلبی را بردارد اصلاً این طور نیست و ما در زمینهٔ حرج می‌بینیم معنای حکومت اصلاً در اینجا نیست، شارع که نیامده یک حرجی را بردارد، دایره را تضییق یا ضیق کند و امثال ذلک، شارع در اینجا آمده است آن امر واقعی خارجی را که در جای خودش محفوظ است، اگر قرار بر این است که وجوبی به آن تعلق بگیرد آن وجوب را برمی‌دارد. اگر قرار بر این است که حرمتی بر آن تعلق بگیرد، حرمت را برمی‌دارد. پس ضیقی که بر مکلف عارض می‌شود از ناحیهٔ جعل شارع است نه از ناحیهٔ آن عمل خارجی. آن عمل خارجی انجام و [ترکش] به دست مکلف است. شارع است که در زمینهٔ جعل می‌تواند کاری بکند که این موجب مشقت بشود و همین طور می‌تواند کاری بکند که این عمل موجب مشقت نشود. اگر شارع وضو را در برد شدید در اختیار مکلف قرار بدهد به نحو اباحهٔ تخییریّه بین وضو و بین تیمم، دیگر نفس وضو را نمی‌توانیم در اینجا بگوئیم حرجی است، می‌توانیم بگوئیم پس این وضو حرجی است؟ نه دیگر، چرا؟ چون می‌گویند شارع تو را مختار قرار داده، می‌خواهی وضو بگیر می‌خواهی وضو نگیری. حرجی در آنجایی است که مکلف از ناحیهٔ شرع این را بر عهدهٔ خود احساس کند، این می‌شود حرج. یعنی وضو در ناحیهٔ برد اگر در اختیار مکلف باشد به این وضو دیگر صفت حرجی تعلق نمی‌گیرد. این وضو دیگر نمی‌شود به آن گفت که متّصف است به حرجی، چرا؟ چون در اختیار مکلف است که ترک بکند. اگر این وضو از ناحیهٔ شارع واجب بشود آن موقع می‌شود این وضو کلفتاً علی المکلف، آن وضو می‌شود مشقّتاً علی المکلف، آن وضو می‌شود ضیقاً علی المکلف. پس بنابراین حرج به فعل تعلق نمی‌گیرد به احکام اعتباری شرعی تعلق می‌گیرد. وقتی که شارع می‌گوید حرج برداشته شد یعنی آن الزامی که از ناحیهٔ من بر این مکلف است آن الزام برداشته می‌شود چه به نحو وجوب چه به نحو حرمت.

بناءً علی هذا در آن بحثی که ما قبلاً کردیم بر اینکه احکام حرجیه و احکام ضرریه و احکام اضطراریه، اینها از باب عناوین طولیه، در طول متاخر از عنوان اولی و اختیاری نیستند بلکه اینها در عرض موضوعاتی هستند که بر آن موضوعات، احکام اولاً بلا اول تعلق می‌گیرد، دیگر بنابراین قضیه روشن می‌شود که ارتباط و نسبت بین قاعده لاجرج و بین سایر ادلّات از چه ارتباطی است. موضوعی که بر آن حرج تعلق گرفته است آن عبارت است از فعلی که مکلف انجام می‌دهد. یعنی لاجرج می‌آید می‌خورد به اینکه خود نفس فعل مکلف، این دو حال دارد. یک وقت فعل مکلف وجوب به آن تعلق می‌گیرد، یک وقت این فعل مکلف به آن عدم الوجوب تعلق می‌گیرد. یعنی وقتی که شارع وجوب و وضو را جعل کرد، در کنار جعل وجوب وضو آمد رفع وجوب را بر این فعل جعل کرد. پس نسبت بین این دو تا، دیگر حکومت نیست.

مثل اینکه فرض کنید مولا بیاید بر زید وجوب اکرام را جعل کند و بر همین زید عدم وجوب اکرام را جعل کند. آن وجوب اکرامی که جعل کرده است آن در ظرف ده، یازده ماه ایام سنه است. آن عدم وجوب اکرام در ظرف ماه رمضان در ایام سنه است. هر دوی اینها جعل شده بر خود زید. اکرام زید واجب است در یازده ماه از شهور سنه. عدم وجوب اکرام که رفع وجوب است، این جعل شده است بر همین زید در ظرف ماه صیام. پس بنابراین این دو با هم چه ارتباطی دارند؟ یا می‌توانیم بگوییم که این ارتباط، ارتباط تخصیص است. یعنی عموم مطلق در اینجا حاکم است، که آن وقتی که جعل می‌کند به نحو عموم جعل می‌کند. وجوب اکرام را به نحو اطلاق یا عموم جعل می‌کند. خرج منه بالدلیل که عدم وجوب اکرام در ایام صیام است، یا این طور بگوئیم، یا اینکه می‌گوئیم - همان طوری که این طور به نظر می‌رسد - اصلاً این دو تا متباین هستند، به همدیگر مربوط نیستند. ربطی به همدیگر ندارند. مثل این می‌ماند که وجوب اکرام برای عمرو و عدم وجوب اکرام برای زید، این چه ربطی دیگر به هم دارد؟ موضوع در اینجا زید است ولی نه زید تنها، زید متّصف به این وصف، زید مقید به این قید، زید متّصف به یک ظرف، قید ظرفی در اینجا آمده نه زید تنها. واجب است اکرام زید در یازده ماه و واجب نیست اکرام زید در این یک ماه. یعنی وقتی که ما این دو قاعده را در کنار هم قرار می‌دهیم همان طوری که وجوب اکرام می‌خورد به زید، به نحو عموم، ابتدایی، این عدم وجوب اکرام هم می‌خورد به زید لایجبُ اکرام زید فی شهر الصیام.

حالا اینکه می‌گوید لایجبُ اکرام زید فی شهر الصیام یا می‌توانیم بگوئیم آمده تخصیص زده گفته که یجبُ اکرام زید فی کُلِّ شهور سنّه الا فی شهر الصیام یا اینکه بگوئیم که وقتی که این آمده

در جنب این، بطور کلی آمده دو موضوع در اینجا درست کرده، یک زید درست کرده، زید در یازده ماه، یک زید را هم درست کرده، زید در ماه رمضان. زید در ماه رمضان با زید در یازده ماه تفاوت پیدا می کنند، زید در یازده ماه، واجب الاکرام است، زید در ماه رمضان، عدم وجوب اکرام است. خب اینکه در اینجا آمده است به این دلیل خاص خودش، آمده موضوع دیگری را درست کرده است می توانیم بگوئیم که در اینجا آمده تخصیص زده این را و این را مُخَصَّص کرده است به یازده ماه. هم می توانیم بگوئیم که آن با این حضورش و با این نصیّتی که دارد آمده است برای این موضوع دیگر، موضوع جعل کرده. زید در یازده ماه را آمده در اینجا درست کرده، اول نبود...

سوال: در حقیقت تمام عام و خاص ها همه از بین می رود و عام می شود مجمل.

جواب: نه.

سوال: ... نخواهیم داشت.

جواب: عام مجمل نیست. عام ظهور دارد تا وقتی که خاص نیامده.

سوال: خاص بنابر فرضی که شما فرمودید لازمه اش همان

جواب: نه، ببینید آقا! در اینجا با آنجا تفاوت می کند. در مورد عام می گوئیم اکرام العلماء،

لا یجب اکرام الفساق من العلماء. یا فرض کنید یجب اکرام العلماء بعد می گوئیم لایجب اکرام زید،

این زید را شما می آید از تحت علماء خارجش می کنید. این در اینجا یک تخصیص است. این در

اینجا نص است. ولی در اینجا، در قاعده لاجرح، نمی آید این طوری تخصیص بزند. می آید در اینجا

اولاً بلا اول می گوید اصلاً این موضوع در ظرف اختیار است، اصلاً عموم نبوده. وقتی که می گوید

لا جرح می گوید این حکم وجوب وضو اصلاً در ظرف اختیار آمده نه اینکه عام بوده و من آمده ام

ظرف جرح را از آن جدا کرده ام و خارج کرده ام، آمده ام تخصیص زده ام یا آمده ام حکومت کردم.

تضییق کرده ام دایره موضوع را یا توسعه دادم آن موضوع را، نه، وقتی که می آید می گوید وجوب

وضو اذا اَرَدتَ لصلّاة فتَوَضَّأَ ما در اینجا می فهمیم اولاً بلا اول که هم در مورد اختیار توضاً، هم در

مورد جرح و ضیق و اضطرار توضاً، وقتی که لاجرح...

سوال: ...؟

جواب: هان؟ این می شود عموم. این بدوی است. بدوی است ما به بدوی آن کاری نداریم. در

همه چیزها همین طور است. این همین مسأله بحث امروز بود که آیا فرض کنید عامی که می آید قبل

از فحص از مخصّص آیا حجّت است یا حجّت نیست؟ یعنی آیا ظهور دارد یا ندارد؟ اگر شما بگوئید

ظهور دارد یعنی ظهور عملی دارد، ظهوری که حکایت از مراد مولا می‌کندها! آن ظهور که از آن تعبیر به ظهور نوعی می‌کنند، یا به عبارتی ما تعبیر به ظهور شخصی در اینجا می‌کنیم. اگر آن ظهور دارد پس چرا دنبال مخصّص دیگر می‌گردید؟ خب بروید به آن عمل کنید دیگر. اگر ظهور دارد و ظهورش هم حجت است خب فحص از مخصّص دیگر لازم نیست، مثل نص می‌ماند. بله احتمال مخصص را می‌دهیم مثل اینکه احتمال قرینه برخلاف نص را هم می‌دهیم. وقتی که احتمال قرینه برخلاف نص باشد کسی دیگر به آن نص عمل نمی‌کند. اصلاً اصاله الظهوری نیست الان نص در اینجا است. مولا آمد و فردا گفتش که نه آقا! من نصی کردم زید و عمرو و بکر را خارج کن، خودش دارد تصریح می‌کند دیگر زید و عمرو و بکر را اکرام کن عام هم نمی‌آورد نص است، فردا می‌آید می‌گوید آقا عمرو را اکرام نکن. خب دیگر عامی در اینجا نیست. این سه حکم نص است، این حکم مخالف برایش آمده، این حکم متباین است، آن را می‌آید اصلاً جدا می‌کند دایره‌اش را، تخصیص هم در اینجا نمی‌زند. مثل اینکه فرض کنید ناسخ آمده، شارع آمده فرض کنید یک حکمی را بیان کرده...، اولاً بلا اول می‌آید می‌گوید يجب اکرام زید عصری می‌آید می‌گوید نه آقا من اصلاً از حرفم برگشتم لایجب اکرام زید خب تخصیصی در اینجا نیست. این رفع حکم اول است، حکم دوم ناظر بر حکم اول است و بخاطر نظارتش که بعد آمده، آمد حکم مولا را نسخ کرد.

خب در اینجا هم قضیه همین طور است. اگر عام از اول ظهور داشته باشد که ما دیگر دنبال [خاص] نمی‌رویم. بله اگر عام ظهور داشته باشد به عنوان ظهور شخصی، این در اینجا می‌شود حجت. حالا که شد حجت اگر بعد از آن در اینجا یک مخصّصی آمد این می‌شود دیگر مخصّص. این می‌آید آن را تخصیص می‌زند. این می‌شود مخصص. اما اگر نه، آن عام از اول فرض کنید که من باب مثال...، در اینجا هم مساله همین طور است یعنی باز در اینجا مساله فرقی نمی‌کند. یعنی اگر بر فرض خود عام ظهور بدوی داشته باشد در آنجا اگر ما طبق نظر عرف بخواهیم نگاه کنیم این در اینجا می‌شود تخصیص. اگر ما طبق نظر عرف نمی‌خواهیم نگاه بکنیم این کشف می‌کند از اینکه این از اول مراد مولا نبوده یعنی دیگر در اینجا تخصیص هم نیست.

سوال: همین را عرض میکنم... مجمل می‌شود و برای کشف مراد مولا ما احتیاج به موارد تخصیصی داریم.

جواب: خب بله. ما اولاً بلا اول وقتی که مولا مولایی باشد که عموماًش در معرض تخصیص است، وجوب فحص، ما اصلاً به اینها کاری نداریم ما از اول وجوب فحص از مخصص را باید بدست

بیاوریم. این یعنی مخصّص ابتدایی و نوعی است. اما در واقع - همان طوری که عرض کردم خدمتتان - این محاورات شارع با آن [اراده] مولا، اینها تفاوت پیدا می‌کند. مولا از اول ممکن است قصدش خروج زید نباشد بعداً برایش عارض بشود اما در شرع این طوری نیست. در شرع تمام احکام، ثابتات ازلیه هستند معنا ندارد که بگوئیم بعداً بر ذهن مولا جاری شده است که در یک مورد تخصیص بزند. کشف می‌کند این مخصّص بعدی، اینکه از اول عام دلالت بر این مورد نمی‌کرده، به عکس محاورت عرفیه. این فقط تنها فرق است و این مطلب را عرض کردم در طول [بحث]، فقط این فرق است. اما اینکه ما نیاز به مخصّص داشته باشیم فرضاً مخصّص عرفیه نسبت به خطابات شرعیه، این بر این اساس است که مولا در خطابات شرعیه الی ما شاء الله، اصلاً عموماًش همه در معرض تخصیص است، اطلاعاتش همه‌اش در معرض تقیید است، ظواهرش همه‌اش در معرض قرینه برخلاف و امثال ذلک است. از این باب است که ما نیاز به ...، نه از باب علم اجمالی و فلان که صحبت شد. از این باب که در خطابات شرعیه ما علم قطعی داریم بر اینکه خطابات شرعیه در معرض تخصیص است، از این باب است. آن وقت وقتی که ما از مخصّص فحص کردیم، مخصّص ظاهری یعنی عرفی، کشف می‌کنیم که از اول مولا منظورش این مخصّص نبوده، پس نسبت بین اینها می‌شود نسبت متباینین.

سوال : مثل همین قاعده ...

جواب : مثل قاعده؟ یعنی در اینجا اصلاً تخصیص هم نیست. ما در اینجا [(لا حرج)] یک مرحله از لاضرر هم بالاتر بردیم قضیه را. یعنی اصلاً در اینجا مسأله نه مسأله حکومت است نه مسأله تخصیص، بلکه در اینجا متباینین است به جهت اینکه وقتی که شارع وجوب وضو را می‌آورد، فوراً بغلش عدم وجوب در ظرف حرج را می‌آورد، این نمی‌آید تخصیص بزند. این با این دو بیانش می‌خواهد دو قسمت کند که این حکم وجوب وضوی من، مربوط به زمان اختیار و صحّت است، این حکم عدم وجوب، مربوط به زمان حرج و ضیق و شدت است پس بنابراین متباینین اصلاً ربطی به همدیگر ندارد.

سوال: چه اشکال دارد عام و خاص بگیریم به این صورت که مثلاً وقتی که می‌گوید ادا اردت الصلاة فتوضاً، این اعم از زمان حرج و غیر حرج باشد؟

جواب: اصلاً ما می‌دانیم که شارع منظورش این نبوده، این را که ما می‌دانیم. ما می‌دانیم که منظور شارع در ظرف اختیار است

سوال: این ظروف که محقق شده دیگر

جواب: کدام؟

سوال: این کلام شارع که ...

جواب: در باب شارع و...، اینها بحثهایش قبلاً گذشت بر اینکه ما تمام مخصصات منفصل را در ظرف شرع همه را مثل متصل باید فرض کنیم، همه مثل مخصص متصل هستند پس بنابراین در این ...

سوال: یعنی ظهور منعقد نمی شود؟

جواب: بله اصلاً ظهور از اول منعقد نمی شود. لذا در اینجا می توانیم بگوییم اینها اصلاً متباینین هستند، اگر خواستیم تنازل کنیم اینجا مخصص است. باب، باب تخصیص است نه [حکومت]. این نسبت این قاعده [(لا حرج)] با سایر ادله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد